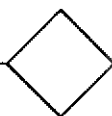




ابوالعباس زوزنی

محمد رضا شفیعی کدکنی
استاد دانشگاه تهران



چکیده:

یکی از عارفان بزرگ ولی گمنام مانده قرن چهارم نیشابور، ابوالعباس زوزنی است. در کتب مشهور عرفانی، تنها در رساله قشیریه حکایتی از او نقل شده است و دیگر هیچ. از همین حکایت بر می آید که زوزنی عارف بزرگی بوده است و از مشایخ ابوعلی دقاق. در این مقاله، با جستجو در کتاب‌هایی چون تاریخ نیشابور حاکم و تاریخ الاسلام ذهبی، اطلاعاتی در باره نام و نسب زوزنی، مشایخ او، شاگردان او، سفرهای علمی او، گور جای او و ... به دست داده شده است و بدین گونه چهره گمنام مانده او تا اندازه‌ای معرفی گردیده است. در پایان نیز با جستجو در یک مجموعه خطی (مجالس مرعشی) و کتابی با نام علم القلوب - که به غلط به نام ابوظالب مکی چاپ شده - شماری از سخنان ابوالعباس زوزنی که همه حکمت‌آمیز است و نشان از مقام علمی و عرفانی گوینده دارد، گردآوری شده است. در میان مقاله نیز، به مناسبت درباره زادگاه زوزنی - زوزن - و موقعیت تاریخی و جغرافیایی آن سخن به میان آمده است، چنان که زیر عنوان زوزنیات یک مجموعه خطی از آثار ادبا و شعرای زوزن و به خط کاتبی زوزنی، موجود در کتابخانه احمد ثالث ترکیه، معرفی شده است.

کلید واژه‌ها:

ابوالعباس زوزنی، زوزن، زوزنیات، نیشابور.

یکی از عارفان بزرگ ولی گمنام مانده قرن چهارم نیشابور، ابوالعباس زوزنی است. در کتب مشهور عرفانی، تنها در رساله قشیریه حکایتی از او نقل شده است و دیگر هیچ. استاد بدیع الزمان فروزانفر هم، که در جستجوی منابع مربوط به او بوده است، ظاهراً به سندی دست نیافته است. روش استاد در تحقیق ترجمه رساله قشیریه، این بوده است که در فهرست اعلام، هویت هرکسی را تا حدود امکان مشخص کند، ولی در مورد این ابوالعباس زوزنی ظاهراً به سندی دست نیافته است. اینک عین عبارت ترجمه رساله قشیریه در این باب:

«و از استاد ابوعلی [دقاق] شنیدم - رحمه الله - که گفت: ابوالعباس روزی ما را گفت: که در ابتدا ما را بدایتی نیکو بود. می دانستم که میان من و رسیدن به مقصود چند است. شبی از شب‌ها به خواب دیدم که مرا از سر کوهی فروگردانیدندی و من همی خواستم که با سر آن کوه شوم. از آن اندوهگین شدم. قائلی می گوید: یا ابوالعباس! حق سبحانه و تعالی چنان خواسته است که تو بدان نرسی که طلب می کنی و لیکن حکمت بر زبان تو گشاده کردند. بامداد برخاستم و حکمت بر زبان من روان بود». (ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۱۹)

استاد فروزانفر در حاشیه، در برابر کلمه روزی نوشته است: ظ (= ظاهراً): زوزنی، متن عربی نسخه بغداد: ابوالعباس الزوزنی؛ چاپ مصر شرح زکریا: عباس الزوزنی. از این توضیح استاد دانسته می شود که زکریای انصاری شارح قشیریه نیز اطلاعی در باب هویت این ابوالعباس زوزنی نداشته است و گرنه استاد، از آن اطلاع بهره می گرفت.

تأمل در عبارت رساله نشان می دهد که ابوالعباس عارف بزرگی بوده است که استاد ابوعلی دقاق (م ۴۰۵) او را در شمار مشایخ خویش آورده و از او حکایت روایت کرده است.

خوشبختانه در تاریخ نیشابور حاکم، نام و نشان بیشتری ازین ابوالعباس زوزنی باقی است:

«ولید بن احمد بن محمد بن الولید، ابوالعباس الزوزنی». (تاریخ نیشابور، شماره ۲۵۷۴).

از طریق این سند قدیمی قرن چهارم، ما هدایت شدیم به تاریخ الاسلام ذهبی که یکی از مهم‌ترین منابع مؤلفش، یعنی ذهبی، نسخه اصلی تاریخ نیشابور حاکم بوده است. در آنجا اطلاعات دقیق‌تری از گفتار حاکم نیشابوری باقی مانده است و ذهبی تصریح می‌کند که این اطلاعات را از تاریخ نیشابور گرفته است:

«الولید بن احمد بن الولید، ابوالعباس الزوزنی الواعظ العارف. سمع ابا حامد ابن الشرقی و عبد الرحمن بن ابی حاتم و ابا عبدالله المحاملی و اباسعید بن الأعرابی و خیمة الأطرابلسی؛ و عنه الحاکم و ابوعبدالرحمن السلمی و ابونعیم. قال الحاکم: کان من علماء الحقایق و عبّاد الصوفیة. توفی فی ربيع الاول. و قال النقاش: ابوالعباس حکیم زمانه، له مصنفات. لا یخفی علی من نظر فی کتبه قد وهب الله له من الحکمة، کتب الحدیث الكثير و رواه. ثم روى عنه النقاش احادیث و مواظ». (تاریخ الاسلام ذهبی، ۸ / ۴۳۵)

از سخنان ذهبی دانسته می‌شود که علاوه بر تاریخ نیشابور حاکم، یکی دیگر از منابع زندگی ابوالعباس زوزنی، یکی از آثار نقاش بوده است و به احتمال بسیار زیاد، منظور از نقاش در عبارت ذهبی، باید همان ابو سعید محمد بن علی اصفهانی حنبلی نقاش باشد که به تصریح ذهبی در سال ۴۱۴ در گذشته است. (سیر اعلام النبلاء، شماره ۳۸۳۴ و تاریخ الاسلام، ۹ / ۲۴۳).

نکته دیگری که از عبارات ذهبی دانسته می‌شود این است که بیشتر مشایخ و استادان ابوالعباس زوزنی، استادان برجسته و مشهور نیمه اول قرن سوم اند؛ و کسانی که از زوزنی روایت حدیث داشته‌اند امثال حاکم نیشابوری

و ابو عبدالرحمن السلمی و ابونعیم اصفهانی صاحب حلیه الاولیاء اند که سرآمدان تاریخ تصوف در نیمه دوم قرن چهارم و آغاز قرن پنجم اند. ذهبی به آثار زوزنی و مصنفات وی اشارت کرده اما، متأسفانه، از هیچ کدام آن‌ها نام نبرده است، ولی از سخن نقاش - که در این مورد، منبع گفتار ذهبی است - به روشنی دانسته می‌شود که این آثار سرشار از سخنان حکمت‌آمیز بوده است. سمعانی که او نیز نسخه کاملی از تاریخ نیشابور الحاکم در اختیار داشته است در نسبت الزوزنی، مطالبی درباره ابوالعباس نقل کرده است که بیش و کم با منقولات ذهبی تفاوت‌هایی دارد. اینک عین منقولات سمعانی در این باره:

«ومنهم ابوالعباس الولید بن محمد بن الولید بن زیاد [بن] الفرات بن سالد العارف ساکن نیشابور. [سمع] اباحامد احمد بن محمد بن الشرقی، و بالری ابا محمد عبدالرحمن بن ابی حامد الرازی، و ببغداد ابا عبدالله الحسین بن اسماعیل المحاملی و ابا عبدالله بن مخالذ الدوری و بالجزیرة ابابکر محمد بن الحسین الحلبی، و بالشام ابالحسین خیثمة بن حیدرة الأطرابلسی، و بمصر محمد بن ابراهیم شبیهة و بالحجاز ابا سعید احمد بن محمد بن زیاد بن الأعرابی و طبقتهم. و یروی عنه الحافظ ابو عبدالله الحافظ. اثنی علیه و قال کان من علماء الحقایق و عبّاد المتصوفه توفی فی شهر ربیع الاول سنة ۳۷۶ و دفن بمقبرة باب معمر.» (الأنساب سمعانی، ص ۲۸۱)

اطلاعات منقول از حاکم در روایت سمعانی؛ هم مفصل‌تر است و هم کهن‌تر، و از طریق آن می‌توان پی برد به این‌که:

- ۱ - صورت کامل نسب ابوالعباس، بدینگونه است: ابوالعباس الولید بن احمد بن محمد بن الولید بن زیاد الفرات بن سالد.
- ۲ - وی در جستجوی حدیث و کسب آن، به شهرهای دوردست عراق و مصر و حجاز و شام سفر کرده و علاوه بر مشایخ نیشابور، از مشایخ ری و

بغداد و جزیره و شام و مصر و حجاز هم سماع حدیث داشته است.
 ۳ - گورجای او در مقبره باب معمر - که از گورستان‌های معروف نیشابور در قرن چهارم و پنجم است - بوده است.

ابن عساکر دمشقی (۴۹۹-۵۷۱) نیز جزئیات بیشتری از زندگی ابو العباس زوزنی و استادان او را ثبت کرده است و در شمار ایشان، علاوه بر آن‌ها که سمعانی نقل کرده است از اینان نام برده است: محمد بن حسن بن فیل، و محمد بن حسین بن صالح سیعی ساکن حلب. (تاریخ مدینه دمشق، ۱۱۱/۶۳-۱۰۹)

از تصریح حافظ ابو نعیم اصفهانی (متوفی ۴۳۰) دانسته می‌شود که ابو العباس زوزنی در سال ۳۵۷ یک چند در اصفهان بوده است و ابو نعیم با او در مکه و نیشابور نیز دیدار داشته است. (کتاب ذکر اخبار اصفهان، ۲/۳۳۵)
 نسفی، در شرح حال قاسم بن حسن کاتب، می‌گوید که از ابو العباس زوزنی روایت دارد، و در ضمن روایتی که از این قاسم بن حسن نقل می‌کند، یکی از زنجیره‌های روایت زوزنی را بدین گونه نقل می‌کند:

«اخبرنا القاسم بن الحسن الکاتب، قال: حدثنا ابو العباس الولید بن احمد الزوزنی المذکر بنیسابور، قال: اخبرنا سلیمان بن احمد، قال: حدثنا مسعدة بن سعد...» (القدر نسفی، شماره‌ی ۱۲۰۶)

از طریق این زنجیره دانسته می‌شود که یکی از استادان او، سلیمان بن احمد بوده است؛ و یکی از کسانی که از او سماع حدیث داشته است، قاسم بن حسن کاتب از اهالی نسف بوده است.

< زوزن:

درباره موقعیت تاریخی زوزن، به اختصار می‌توان گفت که هم اکنون جلگه زوزن به همین نام باقی است در جنوب غربی بخش خواف شهرستان تربت حیدریه در جنوب خراسان. در قرن چهارم، زوزن یکی از شهرهای

آبادان نیشابورِ بزرگ بوده است که هم از نظر کشاورزی، دارای اهمیت بوده است و هم از دید تجاری. به نوشته مؤلف *حدود العالم* و مقدسی در *احسن التماسیم* (حاشیه ص ۳۱۲)، منسوجات زوزن هم پشمی و هم کرباس شهرت بسیار داشته است، و یاقوت حموی در *معجم البلدان* (۱۵۸/۳) از آتشکده‌ای در آن جا خبر می‌دهد و در باب رونق شهر و جایگاه فرهنگی آن می‌گوید: از بسیاریِ رونق و تجارت، آن جا را بصره کوچک نام نهاده‌اند.^۱ (همان، ۱۵۸/۳)

در تقسیم‌بندی نیشابورِ بزرگ، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، در قرن چهارم در یادکرد ولایات نیشابور نوشته است:

«ذکر ولایات کی از نواحی و اقطار خراسان به نیشابور نسبت دادندی و اشراف و اکابر آن را نیشابوری خواندندی و آن دوازده ولایت است، طول و عرض: ... ولایت رخ، ولایتی قدیم معمور، کبار بسیار درو قرار گرفته؛ ولایت زوزن، عمارت و علمای آن مستغنی از بیان؛ ولایت خواف، متصل به زوزن و سلومد دیهی است از آن و یکی از آن هفت دیه که با قهندز بنا نهاده‌اند... (تاریخ نیشابور حاکم، شماره‌های ۶۳-۲۷۵۴)

در تعلیقات تاریخ نیشابور نوشته شده است:

«زوزن ناحیه‌ای و نام شهر بزرگی میان هرات و نیشابور بوده است. از شهر زوزن آثاری هنوز باقی است از جمله مسجدی بسیار کهن احتمالاً از قرن ششم. عده بسیار زیادی از شاعران و ادیبان عربی سرای خراسان، از این ناحیه برخاسته‌اند، به همین دلیل آن را بصره صغیر می‌خوانده‌اند. یاقوت، شماره قرای آن را صد و بیست و چهار می‌داند و از آتشگاهی در آن ناحیه خبر می‌دهد که علت نام‌گذاری زوزن نیز بدان وابسته است»^۲.

بازمانده‌های مسجد زوزن، از عظمت تاریخی این مسجد خبر می‌دهد و نشان‌دهنده آن است که شهر پروتق و بزرگی بوده است که این مسجد در آن جا بنا شده است.

یکی از علل شهرت زوزن در طول تاریخ، نام ملک زوزن است که در باب اول گلستان سعدی بدو اشارت رفته است «ملک زوزن را خواجه‌ای بود کریم النفس...» (گلستان، ص ۷۶) و شاید بتوان گفت که در برابر شخصیت مثبت او در گلستان، شخصیت منفی ابوسهل زوزنی تاریخ بی‌همی نیز در شهرت این ناحیه بی تأثیری نبوده است.^۲

◀ زوزنیات:

در کتابخانه احمد ثالث ترکیه، مجموعه‌ای وجود دارد به شماره ۲۶۴۳ که به خط نسخ محمد بن ابی الفتح بن عمر زوزنی کتابت شده است و در نیمه اول قرن نهم، که علاوه بر دیوان ابوالحسن باخرزی، چندین رساله دیگر را شامل است که همگی از آثار شعرا و ادبای زوزن است.^۴

◀ سخنانی از زوزنی

در چند متن کهن صوفیانه، سخنانی از ابوالعباس زوزنی باقی مانده است که در اینجا به معرفی این منابع و به نقل آن اقوال می‌پردازیم:

الف) مجالس: مقصود از مجالس، در این جا، نسخه‌ای است از کتابخانه حضرت آیه الله مرعشی که به همین نام ثبت شده و شماره آن ۳۵۱۵ است. ما در جای دیگر، به تفصیل تمام به معرفی این مجموعه پرداخته‌ایم و نشان داده‌ایم که از مؤلفی خراسانی و احتمالاً نیشابوری است که در اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم می‌زیسته است و کتاب او سرشار است از فواید بی‌شمار عرفانی و تاریخی و ادبی.^۵ در مجالس مرعشی، حکایتی آمده از شخصی به نام ابن یاسین که از ارباب تنعم نیشابور بوده است و در آن حکایت از دیدار ابوعمر و بن نجید (جد ابوعبدالرحمن سلمی) و ابن یاسین و نیز ابوالعباس زوزنی و ابن یاسین یاد شده است، از آن جا که گوشه‌هایی از زندگی اجتماعی عصر، و نیز نگاه زاهدانه این دو عارف را آینگی می‌کند، در

این جا به ترجمه آن می پردازیم:

«آورده اند که ابوعمرو بن نجید، بر ابن یاسین وارد شد در حالی که نزد وی از گل های رنگارنگ و انواع سبزه های بهاری، چندان بود که مایه حیرانی چشم ها می شد از فرط زیبایی و تازگی و خوشی. ابن یاسین به ابن نجید گفت: ای ابوعمرو! این گل ها و شکوفه ها را می بینی که چه گونه شکفته شده اند و مرا از هر کدام، نوعی و گونه ای است؟ ابوعمرو، گفت: پیشینگان در این گونه چیزها با دل های زنده و نفس های مرده می نگرستند و ما امروز، به دل های مرده و نفس های زنده می نگریم. و این ابن یاسین، یکی از کسانی بود که در تزئین و تنعم این جهانی، ضرب المثل بود و [ابو] العباس زوزنی به سرای او درآمد، دید که در هر نشستگاهی از آن فرش ها گسترده اند. این کار را از او ناروا دانست و گفت: تنعم در دنیا از اخلاق مؤمنان نیست. ابن یاسین در پاسخ او گفت: من این کار کرده ام تا نعمت های بهشت را فرا باد من آرد و بدین گونه بدان راغب شوم. ابوالعباس گفت: چرا در گوشه ای از گوشه های این سرا آتشی برنیفروختی تا یادآور عذاب دوزخ باشد و مایه کناره گیری تو از نعیم این جهانی شود؟» (b ۳۲)

اینک سخنان ابوالعباس زوزنی در مجالس مرعشی:

۱) درباره آیه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم (سوره توبه، آیه ۱۱۱)، از ابوالعباس زوزنی پرسیدند، گفت: خدای تعالی ایشان را در جایگاه آزادگان (احرار) قرار داده و با ایشان خطاب بازرگانان کرده است، همان گونه که مردی بنده ای را بر می گزیند و آن را می خرد و از پلیدی پاک می کند و او را جامه به تن می کند و آب و نان می دهد و سرپناه می بخشد و آن گاه می گوید: ای بنده من! تو را از تو برای تو خریدم به بهایی معین که سود آن فردا به تو می رسد، پس مرا بدان پاسخ ده تا ترا بر آن بستایم و از من فرمان بردار باش تا آن را به تو باز پس دهم. حال اگر بنده هوشیار باشد، خواهد گفت: پروردگارا چه گونه با تو به نفیسه ای که من از تو خریدار

شده‌ام، یا به پیکری که تو از برای من اختیار کرده‌ای و از پلیدی زدوده‌ای و پاکیزه کرده‌ای، چیزی را برگزینم. پس من اینک در پیشگاه تو ایستاده‌ام و به دیده شرمساری می‌نگرم. پس بر من منت گذار به آن چه می‌خواهی که من بنده توام و در پیشگاه تو ... (۱۷۱ b)

(۲) در بحث معرفت، پس از نقل سخنانی از بایزید و شقیق و ابوسلیمان دارانی، می‌گوید:

و قال ابوالعباس الزوزنی: اَمَّا يَخَافُ الْمَلِكَ وَ يَهَابُهُ مِنْ كَانِ مِنْهُ قَرِيباً وَ اَمَّا مِنْ لَائِرِي الْمَلِكِ وَ يَكُونُ مِنْهُ بَعِيداً كَيْفَ يَخَافُهُ؟ (۲۰۰a)

(۳) قال ابوالعباس الزوزنی: مَا يَرِدُ عَلَى الْقُلُوبِ فَلَا يَخْلُو اَمَّا اِنْ يَكُونُ هَاجِسَةً اَوْ وَسْوَاساً اَوْ الْهَاماً اَوْ خَاطِراً، فَالْهَاجِسَةُ مِنْ عَمَلِ النَّفْسِ وَ الْوَسْوَاسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وَ الْاَلْهَامُ مِنَ الْمَلِكِ وَ الْخَاطِرُ مِنَ الْحَقِّ، فَالْهَاجِسَةُ تَحْتُ عَلَى الذُّنُوبِ وَ الْعَصِيَانِ وَ الْوَسْوَاسُ عَلَى الْكُفْرِ وَ الظُّغْيَانِ وَ الْاَلْهَامُ عَلَى الْمَسَارَعَةِ اِلَى الطَّاعَاتِ وَ الْاِحْسَانِ وَ الْخَاطِرُ يَحْتُ عَلَى الْخَوْفِ وَ الرَّجَاءِ وَ الْاُنْسِ وَ الْمَحَبَّةِ. (۲۲۲a)

قال ابوالعباس الزوزنی: الْقُلُوبُ ثَلَاثَةٌ، قَلْبٌ هُوَ نُوْرٌ فِي نُوْرِ فِي نُوْرِ، وَ هُوَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ الْمَطِيْعِ؛ وَ قَلْبٌ هُوَ نُوْرٌ فِي ظِلْمَةٍ وَ هُوَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ الْعَاصِي؛ وَ قَلْبٌ هُوَ ظِلْمَةٌ فِي ظِلْمَةٍ وَ هُوَ قَلْبُ الْكَافِرِ الْجَاهِدِ. اَمَّا قَلْبُ الْمُؤْمِنِ الْمَطِيْعِ فَلَا اَنْ اَصْلُهُ مَنْوَّرٌ وَ الْمَعْرِفَةُ فِيهِ نُوْرٌ وَ اَعْمَالُ جَوَارِحِهِ نُوْرٌ وَ حَسَنُ نَبَاتِهِ نُوْرٌ فَهُوَ نُوْرٌ فِي نُوْرِ فِي نُوْرِ؛ وَ اَمَّا قَلْبُ الْمُؤْمِنِ الْعَاصِي فَاصْلُهُ مَنْوَّرٌ وَ الْمَعْرِفَةُ فِيهِ نُوْرٌ اَلَّا اَنْ رَيْنَ الْعَصِيَانَ غَلَبَ عَلَيْهِ وَ هُوَ ظِلْمَةٌ وَ كَلِمًا اَزْدَادَ مَعْصِيَةَ اَزْدَادِ الْقَلْبِ ظِلْمَةٌ وَ اِنْ تَابَ صَارَ اِلَى جَوَارِحِ الرَّحْمَنِ وَ اِنْقَلَبَ اِلَى النُّوْرِ؛ وَ اَمَّا قَلْبُ الْكَافِرِ فَاصْلُهُ مَظْلَمٌ وَ اَفْعَالُهُ مَظْلَمَةٌ وَ نَبَاتُهُ مَظْلَمَةٌ وَ مَصِيْرُهُ اِلَى ظِلْمَاتِ النَّارِ وَ بئْسَ الْمَصِيْرُ (۲۲۲b)

و قال ابوالعباس الوليد بن احمد: مَثَلُ هَذَا [يعنى:] مَثَلُ لَصِّ قَبْضِ عَلَيْهِ الْاَمِيْرُ وَ تَقْدَمُ بِقَتْلِهِ فَتَعْرَضُ لِلصِّ لِنَدِيْمِ الْاَمِيْرِ وَ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ ذَكَرَهُ الْوَسِيْلَةَ الْقَدِيْمَةَ وَ قَالَ: اَنَا

الذی كنت اوجّه الیک بالهدیة و المبار و قد تقدّم الامیر یقتلی فیقول [ندیم] الامیر:
امسکو عنه حتّی ادخل علی الأمیر. فیدخل علیه فیستوهبه منه فیهبه. (۲۶۵b)

ب) کتاب دوم، اثری است از مؤلفی احتمالاً خراسانی از قرن پنجم که با عنوان *علم القلوب* ابوطالب مکی چاپ شده است. از آن جا که ما در جای دیگر^۱ درباره این کتاب به تفصیل بحث کرده ایم و نشان داده ایم که نمی تواند از آثار ابوطالب مکی باشد، در این جا بیش از این وارد بحث نمی شویم و همان عنوانی را که در نسخه چاپی کتاب به آن داده اند، می پذیریم و از این کتاب- که مشخصات آن را در فهرست مراجع آورده ایم- به همان عنوان *علم القلوب* ابوطالب مکی یاد می کنیم.

◀ منقولات از علم القلوب:

۱- قال و سئل ابوالعباس الزوزنی: ما نبتة الفرض؟ قال: اذا ما ضمن العبد من المعبود يوم العرض، و هی تحقیق معانی قول: لا اله الا الله و كان [ذلك مخزوناً فی] قول العبد «بلی»، فمن وفی للحق بقوله «بلی» باللسان و الأركان، فقد اذی الفریضة جهده (ص ۸۸).^۲

۲- قال الزوزنی: العلم علی الحقیقة هو الذی یعلم حدود الإسلام و بواطن أعلام الايمان و سریرة سرّ الأحسان. فظواهر حدود الإسلام موجود[ة] فی بیان الكتاب و السنة لا یعرفها الا العلماء و بواطن أعلام الايمان غیب مغیب فی الغیب. و سریرة سرّ الأحسان مخفی عن ان یطلع علیه احد الا الذی یعلم السرّ و الأعلان. (ص ۸۲)

۳- و سئل ابوالعباس الزوزنی عن التوحید و التفرد و التجرید فقال: التوحید هو الوحدة للموحدة بنور التوحید الذی رشّ علیه من نور القبضة يوم الذی عند القسمة. و التفرد ما افردّه المنفرد بنور الفردانية الذی رزق من خزائن المنّة. و التجرید فعل المتجرد، تجرّد له عند العبودیة بنور الصمدانية الذی هداه الی سواء

الطريق و بالتوفيق. (ص ١٠٩)

٤ - و قال ابوالعباس الزوزنى: التوحيد علامة يعرف بها المتعبد نفسه و التجريد علامة المتجرد يعرف بها نفسه و التفريد علامة يعرف بها المتعبد نفسه. فعلامة صحّة التوحيد فى سرّ المرید ان يستوحش المرید من سرّه و يستأنس من سرّه بلا سرّه.

٥ - و سئل ابوالعباس: صف لنا الموحّد. فقال: نعم الموحّد هو الذى غرق قلبه فى انوار التوحيد و طار لبابه فى لباب التفريد و احترقت نفسه بنيران التجريد ليكون منقطعاً من القريب و البعيد متصلاً بحق المهيمن المجيد متحيراً [أ] بين الخلق و الحقّ على شفا جرف هار و الخليط و التشريد (ظ: الشريد) مثل الكليم قطعه عن خلقه كما قال: و «اصطنعتك لنفسى» (سوره طه، آيه ٤١) اى لم ادع لغيرى فيك نصيباً فلما قطعه عن الغير قال موسى «ربّ ارنى انظر اليك» (سوره اعراف، آيه ١٤٣) فبعد ذلك ايضاً قطعه عن نفسه فقال: «لن ترانى» (سوره اعراف، آيه ١٤٣) فصار منقطعاً عن نفسه برّبّه و منقطعاً برّبّه عن ربّه. و معنى «لا ترانى» اى فى دار البلاء و المحنة. و الميعاد يوم الزيارة و الرؤيه فى دار النعمة على بساط المنّة، بلا فراق او حشمة و لا احتراق و لا وحشة. (ص ١١٢)

و قال ابوالعباس الزوزنى: كيف يعظم الجليل جل جلاله من لا يعرف جلاله (اصل: جلال) قدره الجليل؟ و كيف يعرف جلاله قدره الجليل من لا يرى مشاهدة الجليل فى قدره و وضر قلبه [يزداد] بظلمة العصيان و نام ذهنه من كثرة الغفلة و النسيان فاصبح كالمجير السكران لا يعرف الزيادة من النقصان و لا الربح من الخسران. (ص ١٢٢)

١٠ و قال الزوزنى: لو زال عنا حرمة ما حفظنا حرمة و لو تركنا حرمة ما ادعينا معرفته. (١٢٢)

١١ و قال الزوزنى: انّ حفظ الحرمة مخّ العبادة و لباب الرعاية و سبب نزول

العناية و الوصول الى باب الهداية. و الطاعة، بلا حفظ الحرمة، كالجسم بلا حياة و كالجوز بلا لباب و كالشجر بلا ثمار و كالطيب بلا رائحة. فالجوز بلا لباب لا يصلح أآ للعب و النفس بلا روح لا تصلح الا للدفن بين الاموات و الشجر بلا ثمار لا يصلح أآ للحرق بالنيران و الطيب بلا رائحة لا تصلح أآ لتطيين البنيان. (ص ۱۲۳)

(۱۲) و سئل الزوزنى: ما حقيقة المعرفة؟ قال: انكار كل من ليس له حول و لا قوة. يعنى ممن عرف الله بكمال القدرة و اسقط عنه الالتفات الى من ليس له قدرة فهذا هو العارف. (ص ۱۳۵)

(۱۳) و قال ابو العباس الزوزنى: صحة الشهادة تحتاج الى اربع خصال حتى يكون العبد صادقاً بها: الاخلاص و التصديق و اتباع السنة و استقامة الطريق. فمن اتى بالشهادة بلا اخلاص القلب فهو منافق مرتاب؛ و من اتى بلا تصديق القلب فهو كافر كذاب؛ و من اتى بها بغير اتباع السنة فهو مبتدع مذموم؛ و من اتى بها بلا استقامة الطريق فهو فاسق ملوم. (ص ۱۵۲)

(۱۴) و قال الزوزنى يحتاج المصلى الى اربع خصال حتى ترفع صلواته فى صالح الأعمال: حضور القلب و شهود العقل و خضوع الأركان و خشوع النفس [فمن صلى بلا حضور القلب فهو مصل لاه؛ و من صلى بلا شهود العقل فهو مصل ساه؛ و من صلى بلا خضوع الأركان فهو مصل جاف؛ و من صلى بلا خشوع النفس فهو مصل خاطيء؛ و من صلى بتمام هذه الحدود فهو مصل واف. و اللهب للقلوب و السهو للعقول و الجفاء للأركان و الخطاء للنفوس. اعاننا الله و اياكم على اداء فرائضه و اقامة اوامره. انه جواد كريم. (ص ۱۵۳)

(۱۵) قال ابو العباس: عن ذى النون، يقول: معشر المريرين من اراد منكم الطريق الى الله فليلق العلماء بالجهل و الزهاد بالرغبة و اهل المعرفة بالصمت. (ص ۲۶۱)



پی‌نوشت‌ها:

۱. ابو الحسن بیهقی گفته است: «از آن روی آن‌جا را زوزن خوانده‌اند که چون خواستند آتش مقدس مجوسی را از آذربایجان به سیستان و دیگر جاها حمل کنند، آن آتش را بر شتری نهاده بودند، چون بدین‌جا رسید زانو زد و دیگر برنخاست. یکی از ایشان گفت: «زوزن!» یعنی: «شتاب کن و بزَن تا برخیزد». اما شتر از برخواستن امتناع کرد، پس آتشکده را در همان‌جا بنا کردند. و زوزن چهارصد و بیست قریه است.»
۲. نیز بنگرید به اللباب، ابن اثیر، ۵۱۲/۱ و معجم البلدان، ۱۵۸/۳.
۳. بنگرید به تاریخ بیهقی، چاپ استاد فیاض در بسیاری از صفحات، و یادنامه ابو الفضل بیهقی، مقاله استاد جمال رضایی با عنوان «ابو سهل زوزنی در تاریخ بیهقی»، ص ۲۲۰-۲۳۲.
۴. بنگرید به: محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۴۳۵/۱
۵. بنگرید به بحث ما در باره این کتاب، در مجله بهارستان، (زیر چاپ).
۶. درباره علم القلوب منسوب به ابوطالب مکی، مقاله‌ای آماده نشر دارم که هنوز چاپ نشده است.
۷. آغاز نقل قول‌ها، قطعی است ولی انجام آن‌ها می‌تواند در بسیاری موارد، جای تردید و بحث باشد.

منابع:

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم؛ شمس الدین ابو عبدالله محمد المقدسی، لیدن، ۱۹۰۶، [الطبعة الثانية افست دار صادر بیروت].
- الانساب؛ عبد الکریم بن محمد سمعانی، اعتنی بنشره د. س. مرجلیوت، موسسه اوقاف گیپ، لیدن، بریل، ۱۹۱۲.
- تاریخ الاسلام و وفيات المشاهیر و الاعلام؛ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، حقه و ضبط نضه و علق علیه الدكتور بشار عواد معروف، دار الغرب الاسلامی، بیروت، ۱۴۲۴/۲۰۰۳.
- تاریخ بیهقی؛ ابو الفضل بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، به اهتمام محمد جعفر یاحقی، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۸۳.
- تاریخ مدینه دمشق؛ ابو القاسم علی بن حسن المعروف بابن عساکر، دراسه و تحقیق علی شیری، الجزء الثالث و الستون، دار الفکر، بیروت.
- تاریخ نیشابور؛ ابو عبدالله حاکم نیشابوری، ترجمه محمد بن حسین خلیفه نیشابوری، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، آگه، تهران، ۱۳۷۵.
- ترجمه رساله قشیریه؛ ترجمه ابو علی حسن بن احمد عثمانی، تحقیق استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.

- سیر اعلام النبلاء؛ شمس الدین الذهبی، اشرف علی تحقیق الکتاب شعیب الارنوط، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۹۸۵ / ۱۴۰۵.
- علم القلوب؛ ابو طالب مکی (محمد بن علی بن عطیة)، حقه و علق علیه عبد القادر احمد عطا، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۴ / ۲۰۰۴.
- فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران؛ محمد تقی دانش پزوه، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸.
- القند فی ذکر علماء سمرقند؛ نجم الدین عمر بن محمد بن احمد النسفی، تحقیق یوسف الیهادی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸ / ۱۴۲۰ / ۱۹۹۹.
- کتاب ذکر اخبار اصبهان؛ حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی، المجلد الثاني، مطبعة بریل، لیدن، ۱۹۳۴.
- گلستان، سعدی شیرازی، تصحیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸.
- اللباب فی تهذیب الانساب؛ عز الدین ابو الحسن ابن الاثیر، قاهره، ۱۳۵۶.
- معجم البلدان؛ یاقوت بن عبد الله الحموی، دار صادر، بیروت.
- یادنامه ابو الفضل بیهقی؛ مجموعه سخنرانی های مجلس بزرگداشت ابو الفضل بیهقی، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۴۹.